

تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)

دوره ۱۵، شماره ۵۸، زمستان ۱۴۰۲، صص ۳۰۳-۳۲۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۳/۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۴/۱۵

(مقاله پژوهشی)

DOI: [10.30495/dk.2022.1959439.2512](https://doi.org/10.30495/dk.2022.1959439.2512)

بررسی و مقایسه نظرگاه خاص مولانا و شمس تبریزی درباره انبیاء الهی و بزرگان دین

زهرا بیاتیانی^۱، دکتر حمیدرضا اردستانی رستمی^۲، دکتر فرزانه یوسف قنبری^۳، دکتر نصرالله امامی^۴

چکیده

اشاره به قصه انبیا، یکی از موضوعاتی است که در اکثر متون ادب فارسی؛ به ویژه در ادبیات عرفانی به آن اشاره شده است. مولانا و شمس تبریزی دو عارف بزرگ ادب فارسی‌اند که بر روی اندیشه و افکار یکدیگر، تأثیرگذار بودند و با ترویج افکار و اندیشه‌های خود، سبب رونق و غنای ادب عرفانی شدند. پژوهشگران، پژوهش‌های متعددی در زمینه تشابهات و نکات اشتراک این دو عارف پرداخته‌اند، اما در خصوص جایگاه و مقام انبیاء در اندیشه این دو، پژوهشی مستقل صورت نگرفته است. در این جستار نگارندگان، تلاش نموده‌اند به شیوه توصیفی-تحلیلی و با روش کتابخانه‌ای، به بیان تضادها و تفاوت‌های نظرگاه خاص مولانا و شمس تبریزی درباره انبیاء و بزرگان دین بپردازند. با بررسی آثار مولانا و شمس می‌توان نتیجه گرفت که مولانا در سراسر مثنوی و همچنین در فیه‌مافیه به زندگی و داستان پیامبران پرداخته است تا از طریق داستان، علاوه بر جذب مخاطب و ایجاد رضایت و خرسندی به اندرز و نصیحت او بپردازد و دشواری‌های راه سلوک را برای کسانی که بی‌واسطه توان درک و فهم این مراحل و مراتب را ندارند در قالب داستان، آسان و قابل فهم گرداند. شمس تبریزی بر اساس آرا و اندیشه‌های خاص خود به داستان پیامبران در گفتارش پرداخته است؛ اما چون هدف او آموزش و نصیحت نمی‌باشد، مانند مولانا به داستان‌پردازی و گاهی اوقات به نتیجه‌گیری هم‌چندان توجیهی ندارد و در داستان پیامبران، بسیاری از اوقات به یک یا حداکثر دو رویداد در زندگی پیامبری توجه کرده است.

کلیدواژه‌ها: مولانا، شمس، انبیا، مقایسه، جایگاه.

^۱ دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران.

bayatiani1349@yahoo.com

^۲ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران. (نویسندهٔ مسؤول)

h_ardestanni_r@yahoo.com

^۳ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران.

ghanbari.1977@yahoo.com

^۴ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران.

nasemami@yahoo.com



مقدمه

یکی از مهم‌ترین و مشهورترین اتفاقات عالم عرفان و ادبیات، ملاقاتی است که بین مولانا و شمس تبریزی صورت گرفته است. اهمیت این دیدار، در پیدایش شور و شیدایی آن‌چنانی در وجود مولاناست که حاصل آن، آفرینش آثار بدیع و بی بدیل در ادب عرفانی شد. بیان احوال و قصه‌های پیامبران، در آثار این دو عارف، موضوعی است که در اکثر متون ادبی جهان به آن اشاره شده است.

با نگاه اجمالی به مقالات شمس و مقایسه نوع تصویرها و توصیف‌ها، این مسئله قابل تأمل است که نوع نگاه شمس به پیامبران در مواردی به‌گونه‌ای است که کمتر در متون گذشته، سابقه داشته و حتی در مثنوی مولانا نیز دیده نمی‌شود. تأمل در مفاهیم و مقوله‌های پیرامون پیامبر، نبوت و داستان پیامبران در مقالات شمس، موضوعی است که در چند مورد به دلیل نوع نگاه مؤلف به این مفاهیم درخور نقد و تأمل ویژه است. مؤلف در این اثر، از عمومی‌ترین مباحث گرفته تا پرسش از برخی تابوها در حوزه نبوت را مطرح نظر داشته که در برخی از موارد بدیع و هنری است. هدف این پژوهش اثبات این حقیقت است که؛ شمس و مولانا هرکدام با توجه به «ماهیت» وجودیشان، مسلماً تفاوت‌ها و تضادهایی در اندیشه و افکار خود در خصوص جایگاه پیامبران و بزرگان دین دارند. نویسندگان در این پژوهش، درصدد آن‌اند تا به شیوه توصیفی-تحلیلی و با روش کتابخانه‌ای، تضادها و تفاوت‌های نظرگاه خاص مولانا و شمس تبریزی درباره انبیاء و بزرگان دین پردازند و به این پرسش پاسخ دهند که مهم‌ترین وجه تمایز و تفاوت اندیشه مولانا با شمس در خصوص جایگاه پیامبران و بزرگان دین چیست؟

پیشینه تحقیق

با بررسی پیرامون موضوع این پژوهش، تحقیقات زیادی در خصوص مقایسه افکار و اندیشه‌های مولانا با شمس تبریزی صورت گرفته است که از آن جمله، می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. صدیقی ترکم‌پور، کبری (۱۳۹۳)، در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان «بررسی و تحلیل تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولانا»، به بررسی تضادها و تفاوت‌های شمس و مولانا از جوانب مختلف و با روش و رویکردی تطبیقی، مورد اشاره، تحلیل و بررسی قرار داده و

تفاوت‌ها و تضادهای شخصیتی این دو را از جنبه‌های مختلف زندگی و نوع پرورش، گفتار، رفتار، آرا و اندیشه‌ها و مقامات عرفانی بررسی کرده است.

۲. روحانی، رضا و کبری صدیقی (۱۳۹۶)، در مقاله‌ای با عنوان «تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولانا در زندگی فردی و سلوکی»، تضادها و تفاوت‌های شمس و مولانا با رویکردی تبیینی بررسی نموده‌اند و تفاوت‌ها یا تضادهای شخصیتی این دو از جنبه‌های مختلف زندگی و نوع پرورش، گفتار و رفتار بیان کرده‌اند.

۳. روحانی، رضا و کبری صدیقی (۱۳۹۴)، در مقاله‌ای با عنوان «اختلاف شمس با مولانا در آراء و اندیشه‌ها و داوری‌ها»، پرداخته‌اند و نتایج پژوهش حاکی از آن است که شمس با مولانا از حیث اندیشه‌ها، تأویل و تفسیر روایات و داوری‌هایشان درباره پیامبران و عارفان، اختلاف و تفاوت نظر وجود دارد و در این پژوهش فقط به جایگاه حضرت پیامبر اسلام (ص)، حضرت عیسی (ع) و حضرت موسی (ع) پرداخته‌اند.

۴. مرادی ایرانی، محمد (۱۳۸۹)، در مقاله‌ای با عنوان «شکل دگر خندیدن، طنزهای مولانا و شمس در مقالات»، با درآمدی بر طنز و گونه‌های آن و با نگاهی به آثار عرفانی به‌ویژه احوال و افکار شمس و مولانا در مقالات و فیه مافیه به بررسی وجه تشابه و تفاوت این دو پرداخته است.

آنچه موجب تمایز تحقیق حاضر با پژوهش‌های یاد شده می‌شود؛ این است که تاکنون هیچ پژوهشی در رابطه با بررسی و مقایسه نظرگاه خاص مولانا و شمس تبریزی درباره انبیای بزرگ الهی و بزرگان دین صورت نگرفته است؛ بنابراین تحقیق حاضر در این زمینه برای اولین بار صورت رفته است.

روش تحقیق

گردآوری مطالب و تنظیم آن در این پژوهش به روش کتابخانه‌ای و مراجعه به پایگاه‌های اطلاعاتی الکترونیکی است. نگارنده پس از استخراج مطالب از منابع گوناگون و برگه‌نویسی، اطلاعات متناسب با موضوع پژوهش را طبقه‌بندی نموده و به شرح و تحلیل مطالب به همراه شواهدی از «مولانا و شمس» با استفاده از روش توصیفی تحلیلی پرداخته است.

مبانی تحقیق

ادبیات تطبیقی

متون ادبی، مهم‌ترین جایگاه بیان اندیشه و افکار نویسندگان و شاعران بوده است؛ با کمک ادبیات تطبیقی می‌توان به این نکته پی برد که گاهی حقیقت در دو فرهنگ، همانند یکدیگر بیان شده و این در حالی است که در اکثر موارد، نویسندگان به‌علل گوناگون از افکار یکدیگر بی‌اطلاع بوده‌اند و گاهی مواقع از نظر زمانی فاصله زیادی با هم داشته‌اند؛ ولی با این حال راه و روشی یکسان را در پیش گرفته‌اند و این امر به مدد ادبیات تطبیقی قابل بحث و بررسی است. «ادبیات تطبیقی به‌طور خاص از قرن نوزدهم پا به عرصه وجود گذاشت و از همان زمان به گستره بررسی‌های ادبی وارد شد و به‌عنوان یک رشته مستقل در دانشگاه‌ها حضور یافت. درباره تعریف و همچنین موارد مورد بحث در ادبیات تطبیقی دیدگاه‌های متفاوتی مطرح است که مهم‌ترین آن‌ها مکتب فرانسوی و مکتب آمریکایی است» (کفافی، ۱۳۸۹: ۱۴). در مکتب فرانسوی وجود رابطه تاریخی بین آثار ادبی مورد مطالعه لازم است و باید زبان آن‌ها متفاوت باشد، «از آنجا که بر اساس نظر این مکتب نمی‌توان همه آثار را با هم مقایسه کرد و دامنه تطبیق محدود است؛ در مکتب آمریکایی برخلاف مکتب فرانسوی، دامنه ادبیات تطبیقی بسیار گسترده‌تر است و این دیدگاه حتی پا را از محدوده ادبیات فراتر می‌گذارد و بدون توجه به روابط تاریخی و با در نظر گرفتن همبستگی پژوهش‌های انسانی به مطالعه شباهت‌های موجود بین ادبیات و سایر علوم همچون تاریخ، هنر، روان‌شناسی و ... می‌پردازد و در واقع نوعی مطالعه فرهنگی است» (همان: ۱۴).

تأثیر شمس بر مولانا

شمس در اندیشه مولانا، معشوق، روح و جان هستی، پیر، ولی و انسان کامل است و عشق او به شمس تبریزی در حقیقت عشق او به انسان کامل است. «محمد بن علی بن ملک داد معروف به شمس تبریزی برخلاف آنچه معروف است مردی فاضل و کامل بود. مولانا را زیر و زبر کرد و به کلی از عالم قال به حال کشاند. شمس او را به عمق تصوف و به عرفان دیگر کشاند. شمس در سال ۶۴۲ به قونیه آمد و در ۶۴۳ از آنجا رفت و حدود ۱۶ ما با مولانا بود. شمس، مولانا را با سماع و هوایی دیگر آشنا کرده بود و رفته بود و مولانا در فراق او می‌سوخت» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۱).

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولانا شاعر بزرگ قرن هفتم هجری قمری است. وی در سال ۶۲۴ هجری قمری در بلخ زاده شد. پدر وی بهاء‌الدین، مردی سخنور، عارفی بزرگ و از صوفیان نامدار زمان خود بود. «ملاقات وی با شمس تبریزی در سال ۶۴۲ هجری قمری نقطه عطفی در زندگی او ایجاد کرد. تأثیر این آشنایی به حدی بود که مولانا از درس و وعظ دست‌کشید و به ترانه و سماع روی آورد. این شیفتگی و تحول باعث شکوفایی ذوق شاعری مولانا شد و بعد از آن به سرودن اشعار پرشور عرفانی پرداخت. وی در سال ۶۷۲ هجری قمری در قونیه وفات یافت. مهم‌ترین اثر منظوم مولوی، مثنوی شریف است در شش دفتر به بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف که در حدود ۲۶۲۲۲ بیت دارد. از دیگر آثار او می‌توان به دیوان غزلیات یا کلیات شمس، رباعیات، مکتوبات، فیه‌ما‌فیه و مجالس سبعة اشاره کرد. به مولانا لقب خداوندگار هم داده‌اند و در بعضی از شروح مثنوی از وی به مولانا خداوندگار تعبیر می‌شود» (وزیری، ۱۴۰۰: ۲۵۲).

بحث

انبیا

هدف اصلی مولانا از بیان قصه‌های قرآنی پیامبران در مثنوی، به خدمت گرفتن آن‌ها برای تبیین آموزه‌های عرفانی، کلامی، فلسفی و اعتقادی خود می‌باشد. بیان پند و اندرز، ایجاد امید به آینده، بیان حالات و احساسات درونی و کاربردهای ادبی از جمله تشبیهات و توصیفات بدیع از مهم‌ترین دلایل بهره‌گیری مولانا از شخصیت‌ها و چهره‌های قرآنی در مثنوی می‌باشند که همگی شاهدی بر کاربرد هنر و اندیشه در کلام مولانا هستند. زرین‌کوب در کتاب بحر در کوزه در خصوص کاربرد قصص انبیا در متون عرفانی می‌گوید: «نقل حکایت انبیاء در نزد صوفیه، وسیله‌ای برای تقویت روحی سالک در طی کردن طریق سلوک، تلقی می‌شده است و بدین گونه احوال انبیاء در مثنوی بر وجه تمثیل و تنبیه و غالباً تقریر دلالات عرفانی است که سالک طالب را به جستجوی جناب قدس، شایق می‌کند و وی را در شوق بازگشت به «نیستان» که مضمون «نی‌نامه» و زبده تمام مثنوی است، گرم پوی‌تر و استوارتر می‌سازد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۸: ۹). شمس تبریزی هم به داستان پیامبران با آرا و اندیشه‌های خاص خود در گفتارش می‌پردازد؛ هدفش از اظهارنظر در مورد پیامبران آگاه کردن مردم از کوشش‌ها و مجاهداتی است که پیامبران جلیل‌القدر الهی در راه نشر دعوتشان به خرج داده‌اند. وی در کتاب مقالات با

نگاهی نو و با هدف تفکر و عبرت به ماجراهای پیامبران می‌نگرد و با تأمل و درنگی، هرچند کوتاه، خواننده را وامی‌دارد که از همان آغاز علاوه بر معنای مستقیم در ساحت آشکار کلام، به دنبال لایه‌های دیگر کلام نیز بگردد.

نوح (ع)

یکی از پیامبران اولوالعزمی که نام او در مقالات شمس آمده، حضرت نوح است. «نوح که در مکاتب عرفانی از جمله مکتب عرفانی ابن عربی مظهر تنزیه عقلی و اسم سبوحی خداوند است (ر.ک: زرین کوب، ۱۳۷۸: ۴۷) و بارها در تأویل‌های صوفیانه مورد توجه عرفا بوده؛ در این اثر، آن‌گونه که می‌بایست، مورد توجه واقع نشده است. شمس در مقالات، به حکایتی از حضرت نوح (ع) اشاره کرده است و می‌گوید در دوستی باید مانند پسر نوح بود: «دوستی آن است که چون دوست او خفته بود، یکی بیاید گوشه جامه او براندازد، دامن او برگیرد، عورت او را برهنه کند. پیش مردمان همچو پسر نوح، طپانچه مردانه به روی سیاه او زند و دامن خفته را فروکشد. نه اینکه او نیز خندیدن گیرد که اگر نخندم این برهنه کننده برنجد! این موافقت از مروت نیست و از دوستی نیست» (شمس، ۱۳۶۹: ۶۱۳). شمس، این داستان را تغییر داده است. اصل داستان مربوط به حضرت نوح (ع) و پسرانش است که در تاریخ طبری نقل شده است و داستان این‌گونه روایت شده که «حضرت نوح (ع) پس از آنکه بر کوه جودی فرود آمدند، کار گل بسیار کرد، خسته شد و خوابید و در خواب جامه‌اش بالا می‌رود. دو پسرش یافت و حام این صحنه را می‌بینند و می‌خندند و سام وقتی این صحنه را می‌بیند، جامه پدر را فروکش می‌کند و برادران را نکوهش می‌کند. وقتی حضرت نوح، داستان را می‌شنوند در حق سام دعای خیر می‌کنند» (طبری، ۱۳۶۷: ۹۶۱). شمس در این حکایت به یکی از فرزندان صالح نوح اشاره و او را در دوستی با مروت معرفی کرده است؛ اما مولانا بیشتر به کنعان، یکی از اولاد نافرمان نوح (ع) اشاره کرده است.

«مولانا، کنعان را نماد انسان‌های لجوج می‌داند که فریفته عقل جزیبی خود شده است و به کمک عقل (شنا، آشنا کردن) می‌خواهند به نجات و رستگاری دست یابند و به‌هیچ‌وجه نصایح اولیای خدا را ولو از نزدیکان باشد؛ نمی‌پذیرند و به خاطر کبر و غرور، فنا را به رستگاری ترجیح می‌دهند» (صدیقی، ۱۳۹۳: ۱۲۵):

دم مزن تا دم زند بهر تو روح آشنا بگذار در کشتی نوح

همچو کنعان، کآشنا می‌کرد او
 هی بیار در کشتی بابا نشین
 گفت: نی، من آشنا آموختم
 هین مکن، کین موج طوفان بلاست
 بادِ قهرست و بلائی شمع کش
 گفت: نی رفتم بر آن کوه بلند
 هین مکن که کوه گاه است این زمان
 که: نخواهم کشتی نوح عدو
 تا نگردي غرق طوفان، ای مهین
 من به جز شمع تو شمع افروختم
 دست و پا و آشنا، امروز لاست
 جز که شمع عشق نمی‌پاید خمش
 عاصم است آنکه مرا از هر گزند
 جز حیب خویش را ندهد امان
 (مولانا، ۱۳۶۷، ۳د: ۶۵)

در این ابیات، مولانا می‌گوید کسی که در پناه حق و مردان حق است، نباید از خود، ابراز وجود کند؛ یعنی خودنمایی کند. موضوع پسر نوح در آیه ۴۴ سوره هود آمده است؛ اما اسم کنعان در تفاسیر قرآن است و در متن قرآن به کار نرفته است. در داستان نوح و پسرش کنعان که از اطاعت پدرش سرپیچی کرد و هلاک شد، کنعان را رمزی از علم نقلی و ظاهری می‌داند که نفس زیرکش او را مغرور کرده است تا سخن نوح را که رمزی از پیر و قطب زمان است نشنود و خود را به هلاکت اندازد.

حضرت موسی (ع)

مولانا در مثنوی با بهره‌گیری از قرآن و تفاسیر آن در صدد نشان دادن سیمای الهی و بشری حضرت موسی (ع) است. در مثنوی گاهی حضرت موسی، همچون مریدی است که در لطف و عنایت پروردگار، رشد و نمو یافته و در مسیر حق و حقیقت گام نهاده و گاهی مانند یک شیخ کامل است که رهبری قوم بنی‌اسرائیل را به عهده گرفته و به کمک معجزات الهی، وادی‌های خطرناک نجات از دست فرعون ظالم که همچون نفس و شیطان است، پشت سر نهاده و به مقامات الهی نائل شده است.

ذکرِ موسی بندِ خاطرها شده اسبت
 ذکرِ موسی بهرِ روپوش است، لیک
 موسی و فرعون در هستی توست
 باید این دو خصم را در خویش کشت
 کین حکایت‌هاست که پیشین بُدست
 نورِ موسی نقد توست ای مرد نیک
 (مولانا، ۱۳۶۷، ۳د: ۶۵)

مولانا نور مردان حق را به تعبیر دیگری بیان کرده است. تأثیر معنوی موسی (ع) و دیگر مردان حق، همیشه بر جای می ماند و تا قیامت خواهد بود. به صورت کلی این تأثیرات و ارشادات یک سراج، یک چراغ عالم گیر است که نور آن بر همه می تابد.

مولانا در داستان کشتن مرد قبطی توسط حضرت موسی (ع) می گوید، وقتی فرعون، موسی را بازخواست کرد و علت کشتن مرد قبطی را جویا شد، موسی را به مرگ تهدید نمود؛ موسی (ع) در جواب فرعون گفت که من به امر پروردگار او را کشتم و اگر اکنون امر و اراده خداوند، خونم را بریزد و مرا نابود سازد، هیچ گونه ترسی ندارم.

گفت فرعونش: چرا تو ای کلیم خلق را کشتی و افکندی تو بیم؟
گفت: با امرِ حقم اشراک نیست گر بریزد خونم امرش، باک نیست
(مولانا، ۱۳۶۷، ۳د: ۵۴-۵۵)

همچنین موسی به فرعون می گوید: «اگر من به ظاهر و از روی سهو، آن قبطی را کشتم، این کشتن از روی هوا و هوس و یا لهو و بیهوده نبوده است، بلکه سگی را کشته ام که زمان مرگش فرارسیده بود و دیگر برای او جانی نمانده بود، تو که این همه مرسل زادگان و اطفال پاک و بی جرم را به امید کشتن من کشته ای، از این قتل و کشتار چه بلایی بر سر تو خواهد آمد؟» (صدیقی، ۱۳۹۳: ۱۲۶).

گر بکشتم من عوانی را به سهو نه برای نفس کشتم، نه به لهو
من زدم مشتی و ناگاه اوفتاد آنکه جانش خود بُد، جانی بداد
من سگی کشتم، تو مرسل زادگان صد هزاران طفل بی جرم و زیان
کشته ای ذریست یعقوب را بر امید قتل من، مظلوم را
(مولانا، ۱۳۶۷، ۴د: ۱۱۶)

«مراد از عوان، مأمور حکومت و به کنایه یعنی ظلام و ستمگر است. آنکه جانش خود بُد، یعنی زنده بودنش هم مرگ بود، زیرا که در راه حق نمی زیست و مرسل زادگان اشاره به پسران اسرائیلی است که فرعون آن ها را می کشت تا از میان آن ها، موسی پدید نیاید.» (استعلامی، ۴د، ۲۱۶: ۳۶۹). شمس می گوید: اگر موسی (ع)، یک مشت بر قبطی زد و او را نابود کرد به دلیل گرمی ای بود که در درونش حادث شده بود.

«پس این شیطان آن صورت ترکمان با برطله نباشد که نقش می‌کنند. گرمی‌ای درآمد در موسی که مشت زد مر قبطی را، آن گرمی شیطان بود» (شمس، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۱۴).

مولانا از مصاحبت مردان حق و تأثیر آن‌ها در یکدیگر سخن می‌گوید؛ در این همدمی‌ها رازی است که موسی خواستار همراهی خضر می‌شود و او را مرشد خود می‌سازد:

آه سری هست اینجاء، بس نهان که سوی خضر می‌شود موسی دوان
از کلیم حق، بیاموز ای کریم بین چه می‌گوید ز مشتاقی، کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم، ز خودبینی بری
موسیا تو قوم خود را هشته‌ای در پی نیکویی سرگشته‌ای
گفت موسی: این ملامت کم کنید آفتاب و ماه را کم ره زنید
می‌روم تا مجمع البحرین من تا شوم مصحوب سلطان زمن
أجعل الخضر لأمري سبباً ذاک أو أمضی و أسری حقباً

(مولانا، ۱۳۶۷، ۳: ۹۴)

مراد از مشتاقی در بیت دوم، شوق موسی است به ادراک حقایق الهی و همین شوق است که او را در پی خضر روان می‌کند و او را از خودبینی دور می‌کند.

قوم خود را هشته‌ای، یعنی این قوم به هدایت تو نیاز دارند، آن‌ها را بی‌سرپرست نگذار. موسی به ملامتگری که مولانا در ذهن خود ساخته، جواب می‌دهد و مراد از آفتاب و ماه، خضر و موسی هستند، بگذارید سیر ما با هم ادامه داشته باشد و راه ما را به سوی حق نبندید. تشبیه به آفتاب و ماه از این نظر است که خضر و موسی هر دو نور دارند؛ اما مطابق روایات، موسی از خضر نور معنوی می‌گیرد. چنان‌که ماه از خورشید نور می‌یابد.

اما شمس معتقد است، موسی (ع) برای استکمال لطف به دنبال خضر (ع) به راه می‌افتد: «آخر موسی با آن جلالت از حضرت خضر و صحبت او استکمال این صفت لطف می‌خواست و تا این لطافت حاصل شود، توبه‌ها می‌کرد» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۴۸).

شمس معتقد است که در درون هر انسانی، حتی پیامبران و معصومین، یک غرور و خود بزرگ‌بینی وجود دارد و همین کبر و غرور بود که حضرت موسی (ع) را به سمت حضرت خضر (ع) کشاند: «موسی «أنا أعلم مَن عی وَجِه الأرض» گفت! چیزی در او حادث شد، این بگفت. حواله به خضر کردند. تا چند روز نزد او بود، آن از او برون رفت» (همان: ۲۳).

«موسی (ع) به دلیل انکار خضر (ع) و به دلیل آنکه افعال خضر (ع) را با عقل کدر سنجید؛ طعم «هذا فراقی» را چشید» (صدیقی، ۱۳۹۴: ۱۰۹) و با چنان چشمی که اسرار آسمان را می‌دید، در برابر خضر زردروی گشت و قادر به درک اسرار نگردید:

ماز موسی پند نگر فتم کـو گشت از انکار خضری زردرو
با چنان چشمی که بالا می‌شتافت نور چشمش آسمان را می‌شکافت
(مولانا، ۱۳۶۷، ۲د: ۱۱۶)

بالا شتافتن: کنایه از آسمان‌ها را دیدن و سر کارها را نگرستن است. منظور مولانا از ابیات فوق این است که اولیای خدا حالت‌ها و مکاشفت‌هایی دارند که مردم عادی قدرت فهم آن ندارند. در آن حالت‌ها سخن‌های بسیاری گفته می‌شود یا کارهایی می‌کنند که برحسب میزان-های ظاهری مخالف عرف و گاه در دیده بعضی، مخالف شرع است و ممکن است که ناآگاهان بر آنان خرده بگیرند. چنان که موسی (ع) بر همراه خود، خرده گرفت و سرانجام معلوم شد که آنچه آن همراه کرده، صواب بوده است.

و دلیل زردرو شدن موسی (ع) در برابر خضر (ع):

چون مناسب‌های افعال خضر عقل موسی بود در دیدش کدر
نامناسب می‌نمود افعال او پیش موسی چون نبودش حال او
عقل موسی چون شود در غیب بند عقل موشی خود کی است ای ارجمند؟
(مولانا، ۱۳۶۷، ۲د: ۱۱۶)

ممکن است درک روح برای خاصان، مقدور نباشد، چنان که موسی (ع) بر همراه خود در هر سه کار که کرد، خرده گرفت و سرانجام همراه بدو فهماند که در هر یک، از سوراخ کردن کشتی و کشتن جوان و برآوردن دیوار، حکمتی بوده است.

عقل ضعیف انسان‌ها، به عقل یک موش تشبیه شده است. شمس پیامبر اسلام (ص) را با حضرت موسی (ع) مقایسه کرده است و می‌گوید: «چون موسی بر خضر رفت، متابعت را ندید؛ محمد، متابعت را شناخت. چون محمد آن درویش را بدید در درویش، نظر بایسته و شایسته کرد و کلمات بایسته گفت» (شمس، ۱۳۶۹، ج: ۱، ۱۹۸).

مولانا برتری مقام پیامبر (ص) را بر موسی (ع) در این می‌داند که؛ حضرت موسی (ع)، ابتدا با خداوند، گفت و شنود داشت، بعد طلب دیدار با او کرد؛ اما پیامبر (ص) در همان مرحله اول

به دیدار پروردگار نائل شد. «فرمود که: این کز است و رسواست و باژگونه است. موسی (س) گفت و شنود و بعد از آن، دیدار می‌طلبید. مقام گفت از آن موسی و مقام دیدار از آن محمد (ص). پس این سخن چون راست آید و چون باشد؟!» (مولانا، ۱۳۸۱: ۲۶۲).

«در مثنوی خداوند خطاب به موسی می‌گوید: ای بنده من که از نور ایزدی، نورانیت کردم، چرا وقتی رنجور بودم به دیدارم نیامدی؛ وقتی موسی، جویای حقیقت می‌شود، خداوند به او می‌گوید: که بنده‌ای از بندگان خاص من رنجور بود» (صدیقی، ۱۳۹۳: ۱۲۹).

آمد از حق سوی موسی این عتاب کای طلوع ماه دیده تو به جیب
 مشرقت کردم ز نور ایزدی من حقم، رنجور گشتم، نامدی
 گفت: آری بنده خاص گزین گشت رنجور، او منم، نیکو بین
 (مولانا، ۱۳۶۷، ۲د: ۱۱۶)

بیت اول، اشاره به یکی از معجزات حضرت موسی دارد. «از معجزات حضرت موسی (ع) این بود که چون دست راست به گریبان می‌کرد و بیرون می‌آورد، نور سفیدی از آن می‌تافت و پنجاه‌اش نورانی می‌شد. این معجزه به يد بیضاء معروف است» (شمیسا، ۱۳۸۵: ۶۳۴). این معجزه، یکبار قبل از رفتن به ملاقات فرعون و یکبار در حضور فرعون، اتفاق افتاد. این معجزه در تورات هم نقل شده است که در برخی جزئیات با قرآن متفاوت است.

یکی از مهم‌ترین و روشن‌ترین مواردی که شمس به شخصیت موسی (ع) می‌پردازد، مقایسه او با حضرت محمد (ص) در مسئله دیدن است. حدیث قدسی «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَوَافُلِ مُخْلِصًا لِي حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ وَإِنْ اسْتَعَاذَنِي أَعْدَتُهُ» (دیلمی، ۱۳۷۷، ج: ۱: ۹۱). (خدای تعالی می‌فرماید: همیشه بنده من بوسیله نمازهای نافله به من نزدیک می‌شود، در صورتی که کاملاً به من اخلاص دارد تا اینکه او را دوست دارم، پس هرگاه او را دوست داشتیم، آنچه را که من می‌بینم و می‌شنوم او هم می‌بیند و می‌شنود او به منزله قدرت من است اگر از من چیزی بخواهد به او می‌دهم و اگر پناه به من آورد، پناهش می‌دهم.) که موسی دو بار خداوند (بنده خدا) را دید، ولی تشخیص نداد و باز طلب رؤیت کرد؛ اما محمد (ص) متابعت را شناخت: «موسی علیه‌السلام نبی بود ... سخن متابعت می‌گویم خیره شده است، خاطرش کجاها می‌رود، متابعت در خانه او آمد، ندانست. سبویی به دست او داد، موسی که برو آب بیار، چون

موسی بر خضر رفت، متابعت را ندید. محمد متابعت را شناخت، چون محمد در درویش نظر بایسته و شایسته کرد و کلمات بایسته گفت» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۹۸). شمس همین قصه را با تفضیل بیشتر و ذیل آیه «اقرضوا لله» (حدید/۱۸) نیز می آورد که خداوند خطاب به موسی فرمود: «یا موسی اذا جئت علی بابک کیف تصنع؟» موسی در جواب می گوید: «یارب انت منزّه عن ذلک، قال موسی لو جئت» و این مناظره تکرار می شود: هرچند او می گفت: که این چگونه باشد؟ جواب می فرمود که اگر واقع شود چه کنی؟ عاقبت گفت: سخت گرسنه ام، مناظره رها کن، رو طعامها بساز که فردا می آیم.» اما فردا هر چه موسی منتظر ماند، جز درویشی، کسی به در خانه او نیامد، وقتی که آن درویش از حضرت موسی (ع) خواست تا در راه رضای حق نانی بدهد، «موسی گفت: نیک آمدی؛ دو سبو در دست او داد که آب بیار. گفت هزار خدمت کنم، آب آورد. موسی نان به دست او داد... روز دیر شد و موسی منتظر... درین مشکل مانده که سر این چه بود؟... تا زمان انبساط آمد؛ سؤال کرد که وعده فرمودی و نیامدی؟ گفت آمدم، اما تو ما را نان کی دهی تا دو سبو آب نفرمایی آوردن! (ر.ک: شمس، ۱۳۶۹: ۱۰۲).

مولانا در مثنوی آورده که خداوند می گوید: چرا نرفتی؟ و شمس می گوید: آمدم تا آب نیاوردم، نان ندادی و از این داستان تأویل به متابعت می کند.

حضرت عیسی

در مثنوی شریف و مقالات شمس در رابطه با جایگاه حضرت عیسی (ع) مطالبی بیان شده است. دیدگاه مولانا و شمس، نسبت به عیسی (ع)، در بعضی موارد بسیار به هم شبیه می باشد. از جمله کور و ابرص را شفا دادن و... مولانا در مثنوی سخن گفتن حضرت عیسی (ع) را به دلیل نیاز حضرت مریم می داند:

آن نیاز مریمی بوده ست و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد
جزو او، بی او برای او بگفت جزو جزوت گفت دارد در نهفت
(مولانا، ۱۳۶۷، ۳۵: ۱۴۹)

موضوع بحث مولانا این است که اگر کسی شایسته ادراک حقایق باشد، جمادات هم اسرار غیب را به او می گویند. مولانا همین بحث را با مثالی از زندگی حضرت مریم مقدس، دنبال می کند و این شایستگی را نوعی نیاز می شمارد و خلقت را هم حاصل نیازها و ضرورتها می داند. جان کلام مولانا این است که وقتی بنده، نیاز و اضطراب دارد، خدا به فریادش می رسد.

مولانا با اشاره به سرگذشت مریم مقدس اشاره می‌کند که مطابق آیه ۲۲ تا ۲۵ سوره مریم، هنگام زادن عیسی از درد به درختی پناه برد و در آنجا عیسی از درون او به سخن آمد و مریم صدایی از زیر خود شنید که غمگین نباش که پروردگار در زیر پایت، جویباری روان کرده است، این نخل را بجنبان تا رطب رسیده بر تو فروریزد. در جای دیگر می‌گوید: حضرت عیسی سخن می‌گوید تا پاکدامنی مادرش را اثبات کند:

یا مسیحی که به تعلیم و دود در ولادت، ناطق آمد در وجود
از برای دفعِ تهمت در ولاد که نژاد است از زنا و از فساد
(مولانا، ۱۳۶۷، ۴: ۱۴۹)

مولانا معتقد است اگر عیسی (ع) در گهواره، سخن می‌گوید آن سخن گفتن به واسطه پیر و شیخ بودن اوست:

عیسی اندر مهد بردارد نفیر که جوان ناگشته ما شیخیم پیر
(مولانا، ۱۳۶۷، ۳: ۱۴۹)

بیت اشاره دارد به سخن گفتن عیسی (ع) در گهواره (سوره مریم، آیه‌های ۳۲-۲۹).
جوان ناگشته... در گهواره، اشارت است به سخن عیسی در گهواره است و یادآور آیه:
«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ» است. در داستانی از مثنوی، حضرت عیسی (ع) از احمقان می-
گریزد.

عیسی مریم به کوهی می‌گریخت شیر گویی خون او می‌خواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت: خیر در پی‌ات کس نیست، چه گریزی چو طیر؟
گفت: از احمق گریزانم، بیرو می‌رهانم خویش را بندم مشو
آن گریز عیسی نی از بیم بود ایمن است او، آن پی تعلیم بود
(مولانا، ۱۳۶۷، ۳: ۱۲۱)

این روایت، پیش از مثنوی در ربیع الابرار زمخشری و کتاب يُذَكِّرُ فِيهِ حِمَاةَ أَهْلِ الْإِبَاهَةِ از غزالی آمده است (ر.ک: استعلامی، ۳، ۱۳۶۹: ۳۳۳) و در مأخذ دوم چنین است که «از عیسی -صلوات الله علیه- نقل کرده‌اند که از معالجهٔ اکمه و ابرص بلکه از زنده کردن مرده عاجز نیامدم و از معالجهٔ احمق عاجز آمدم» (فروزانفر، ۱۳۸۴: ۱۱۲).

شمس در مقالات می‌گوید: «اگر پیامبر دیر سخن گفت، رسالت و پیامبری‌اش را اعلام کرد، از نقصان نبود؛ بلکه به واسطهٔ اوج عزت دیر گفت: عیسی در حال سخن گفت، محمد بعد چهل سال در سخن آمد، نه از نقصان بلکه از کمال، زیرا محبوب بود. بنده را گویند تو کیستی؟ گوید: انی عبدالله. سلطان را نگویند تو کیستی؟» (شمس، ۱۳۶۹: ۹۸).

سخن گفتن حضرت عیسی (ع) در گهواره به ارادهٔ حق تعالی بود و مصداق «رمیاً من غیر رام» بود: «آنچه پیامبران دیگر در هزار سال حاصل کردند محمد -علیه السلام- در مدت اندک از آن برگذشت که «مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»؛ زیرا برای آن کارش بیرون آورده بودند، همچو عیسی. عیسی اگر در ابتدای دوران شیرخوارگی، یک سخن گفت، اما دیگر نگفت. آن بی‌اختیار بود، رَمِیاً مِنْ غَیْرِ رَامٍ، چنانکه بچه، الف کشد، ناگاه نیک آید. محمد -علیه السلام- اگر چه دیر گفت و بعد چهل گفت، اما کامل‌تر بود، سخن او. آخر سخن هر دو برجاست» (همان: ۱۳۷).

حضرت محمد (ص)

نام حضرت محمد (ص) از پرکاربردترین نام‌ها در امهات کتب ادب فارسی به‌خصوص در آثار کلاسیک و کهن ایرانی است. هر یک از دواوین شعرای کهن را که بگشاییم در نخستین صفحات آن نعت حضرت رسول (ص) را مشاهده خواهیم کرد.

در ادبیات فارسی و خصوصاً ادبیات عرفانی، کمتر اثری است که به پیامبر (ص) و احادیث و قصص وی نپرداخته باشد. اغلب شاعران نام حضرت رسول (ص) را فقط در ابتدای کتاب در قسمت نعت آورده و به آن بسنده کرده‌اند. برخی در ابتدای کتاب، جدای از نعت ایشان به واقعهٔ معراج به‌طور خاص پرداخته‌اند و سپس به مبحث اصلی کتابشان وارد شده‌اند. برخی نیز مانند مولانا جا در جای دو اثر عظیمش مثنوی و دیوان شمس، به نام محمد (ص) و داستان‌های ایشان اشاراتی داشته است.

نظر مولانا دربارهٔ جایگاه و مقام پیامبر به‌گونه‌ای دیگر است. او در فیه‌مافیه به اشخاصی که مدعی خلوت با حق هستند خرده می‌گیرد و می‌گوید: «شخصی می‌گفت که: «مرا حالتی هست که محمد و ملک مقرب آنجا نمی‌گنجند!» شیخ فرمود که عجب! بنده را حالتی باشد که محمد در آن نگنجد. محمد را حالتی نباشد که چون تو گنده بغل آنجا نگنجد؟! ... اکنون چون تو را وقتی باشد که محمد نگنجد، عجب! محمد را آن حالت نباشد که چون او گنده بغلی در نگنجد؟! آخر، این اندازه حالتی که یافته‌ای از برکت و تأثیر اوست، زیرا اول جمله عطاها را بر

او می‌ریزند. آنگه از او به دیگران بخش شود. سنت چون چنین است حق تعالی فرمود که: *السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ*. جمله نثارها بر تو ریختم. او گفت که: *وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّلَاةِ* (مولانا، ۱۳۸۱: ۵۱۳).

۳۱۷

اختلاف نظر مولانا با شمس در رابطه با پیامبر (ص) در این است که «مولانا می‌گوید، انسان‌ها بی‌نیاز از پیامبر (ص) نیستند؛ ولی خداوند، بی‌نیاز از پیامبر (ص) است: «انسان‌ها از رسول اکرم (ص) بی‌نیاز نیستند و شمس می‌گوید، خداوند از پیامبر بی‌نیاز نیست» (صدیقی، ۱۳۹۴: ۱۱۰). شمس تبریزی در مقالات می‌گوید: «چند همچنان می‌گویی که من از محمد مستغنی‌ام، به حق رسیده؟! حق از محمد مستغنی نیست! چگونه است؟ همین او را پیش آورده است؛ و آنچه گویی: «وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا» اکنون هیچ کرد؟ هیچ خواست؟ *لَوْ شِئْنَا* خود آن محمد می‌گوید: اگر بخواهد من... لولاک گفت محمد را. محمد گفت: من نیز! ما زاغ البصر، تو از همه مرا گزیدی، من نیز غیر تو را نخواهم» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۹۱).

همچنین مولانا در کتاب فیه‌ما فیه در رابطه با مقام پیامبر اسلام (ص) می‌گوید: «احد کمال است و احمد هنوز در مقام کمال نیست. چون آن میم برخیزد. به کلی کمال شود؛ یعنی حق، محیط همه است، هر چه بیفزایی نقصان باشد. این عدد «یک با جمله اعداد هست و بی او، هیچ عدد ممکن نیست» (مولانا، ۱۳۸۱: ۷۳۵).

تبریزی همانند مولانا در مقالات این نظر را بیان می‌کند و می‌گوید:

«از احمد تا احد بسی نیست میمی به جهان حجاب معنی است
آن میم جهان شمر، چو برخاست احمد به صفت احد بود راست
زهی محال! آن میم انکار است و حجاب حال است. چون آن میم نابود شود، حال شود،
محال نماند. آن میم جهان شمر چو برخاست، چه بی مزه سخنی است، چه بی ذوق کلامی است!
از آن کمپیر زن بیاموز. آخر می‌گوید: ای تو همه تو! ای تو همه تو! آخر او در میان است، چه
کمپیر زن و چه جوان و چه مرد» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۵۳).

در خصوص عصمت بودن پیامبران، مولانا می‌گوید، پیامبر هم ممکن است که معصیت کند، هر چند معصیت پیامبر (ص) به امر و اراده خداوند است: «مصطفی (ص) با آن عظمت و بزرگی که داشت، شبی دست او درد می‌کرد. وحی آمد که از تأثیر درد دست عباس است که او را اسیر گرفته بود و با جمع اسیران دست او بسته بود و اگرچه آن بستن او به امر حق بود، هم جزا

رسید تا بدانی که این قبض‌ها و تیرگی‌ها و ناخوشی‌ها که بر تو می‌آید، از تأثیر آزار و معصیتی است که کرده‌ای، اگرچه به تفصیل، تو را یاد نیست که چه و چه کرده‌ای...!» (مولانا، ۱۳۸۱: ۱۳۵).

شمس در مقالات به نفی خودپرستی پرداخته و بر این باور است که عامل غرور و خودپرستی می‌تواند فرد را از رسیدن به تعالی و جایگاهی والا بازدارد، عامل خودپرستی در نزد شمس، سالک را از راه راست، بازمی‌دارد و او را در مهلکه می‌اندازد.

شمس می‌گوید، بعد از نزول آیه «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ...»، یک غرور و انانیتی در وجود مبارک پیامبر(ص) پدید آمد و خداوند برای آنکه خاطر آن حضرت کوفته نشود، آیه «يُوحِي إِلَيْهِ» را نازل کرد که همان، «كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» است: «هیچ کس نیست از بشر که در او قدری از انانیت نیست... محققان گویند این بود سبب نزول این آیت که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»؛ یعنی چنین بگو، آن غایت پری از خود بینداز: چنین بگو! بازگفت تا خاطر عاطرت کوفته نشود، «يُوحِي إِلَيْهِ» همان سخن است که «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ». این، عین آن است که «كَأَحَدِكُمْ لَا يُشْرِكُ رَبِّهِ»، این هم عین آن است» (شمس، ۱۳۶۹: ۶۲۱).

در رابطه با خرقه گرفتن شمس از دست پیامبر(ص) با توجه به اینکه شمس اهل ظاهر و تظاهر نیست، پس اگر خرقه می‌گیرد، چون عرفا و صوفیان دیگر خرقه ظاهری نیست؛ خرقه صحبت است که در خواب از پیامبر(ص) می‌گیرد. شمس نیز در این باره گفته است: «هرکسی سخن از شیخ خویش گوید. ما را رسول علیه‌السلام در خواب خرقه داد، نه آن خرقه که بعد از دو روز بدرد و ژنده شود و در تون‌ها افتد و بدان استنجا کنند؛ بلکه خرقه صحبت. صحبتی نه که در فهم گنجد، صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۳۴).

یکی از پربسامدترین احادیث نبوی در مقالات شمس، حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است. شمس با اشاره به این حدیث معروف، معرفت خواسته شده در این روایت را نه معرفت نفس که معرفت جان رسول(ص) می‌داند و دیدگاهی متفاوت با اکثر عرفا دارد. او معتقد است که خود این جمله مقدمه‌ای برای شناخت بیشتر و پیشرفت در راستای دانش و حکمت است و بر این باور است که انبیا از وحدت وجود حقیقی بهره می‌برند و در اصل به منبع باری تعالی بازمی‌گردند، چون پیامبران از وحدت وجود بهره‌مند هستند، می‌توانند پیامبران قبل از خود را به دیگران بشناسانند: «محمد گوید: ای نصرانی، ای جهود، موسی و عیسی را

نیکو نشناختید، بیاید مرا ببینید تا ایشان را بشناسید. انبیا همه معرف همدگرند. سخن انبیا شارح و مبین همدگر است» (همان: ۷۵).

حضرت علی (ع)

مولانا جلال‌الدین، علی‌رغم آنکه مذهب شیعی نداشته و حنفی مذهب و فقیه و مفتی حنفیان بوده، اما همه‌جا از نام علی (ع) و اولاد ایشان با احترام و توجه ویژه یاد کرده است. نام امیرالمؤمنین علی (ع) با نام‌های علی، حیدر، مرتضی در آثار مولانا بسیار به‌کاررفته است. توجه ویژه مولانا به علی (ع) و اهل بیت پیامبر (ص)، علاوه بر تمامی جنبه‌های مذهبی و تاریخی، یک وجه آموزشی و تعلیمی نیز برای پیروان او دارد، اینکه بدون تعصبات ویرانگر عقیدتی، به یک شخصیت والای دینی که پسرعموی پیامبر (ص)، نخستین مرد مسلمان، داماد پیامبر (ص) و همسر فاطمه‌زهرا است، می‌توان عشق ورزید و او را به‌عنوان انسان کامل و یک ولی و مرشد در مراحل سلوک برگزید.

مولانا حضرت علی (ع) را در مروت و مردانگی به شیر ربانی و ابر موسی (ع) همانند کرده است و مردانگی و جوانمردی آن حضرت را در مروت می‌ستاید:

در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی
در مروت ابر موسایی به تیه کامد از وی خوان و نان بی شبیه
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۱۷۵)

شیر ربانی یا شیر خدا، ترجمه اسدالله، لقب حضرت علی (ع) است. مولانا می‌گوید: در شجاعت همچون شیرخدا هستی و در جوانمردی و مروت تو را با کسی نمی‌شود قیاس کرد. در جوانمردی مثل ابری هستی که در بیابان بر بنی اسرائیل «من وسلوی» و مائده آسمانی بارید؛ یعنی بخشنده‌گی تو، به دیگران شبیه نیست.

ولی موقعی که از شمس در مورد فتوت و جوانمردی حضرت علی (ع) می‌پرسند، سکوت اختیار کرده و چیزی نمی‌گوید: «و هرکسی تاریخ فتوت می‌گویند که به آدم (ع) رسید چنین بود و به ابراهیم (ع) رسید چنین شد و هم‌چنین به امیرالمؤمنین علی (ع)، من گفتم که نمی‌گویم، آنجا درویشی بود سری فرود آورد و او هیچ نگفته بود تسلیم شد.» (شمس: ۶۲۱). شمس معتقد است که پیامبر تمام اسرار را فاش نکرد، آنچه را هم که فاش کرد سرد و بارد گفت و هم‌چنین اعتقاد دارد که اسرار الهی در قرآن نیست که اگر بود، حضرت علی (ع) که هر روز قرآن

می‌خواند، از خود بی‌خود می‌شد و خدا می‌داند که چه فتنه‌ها برانگیخته می‌شد: «در قرآن اگر اسرار بودی، همه‌روزه علی (ع) نصوص قرآن می‌خواند بی‌خود نمی‌شد، چون یک کلمه از اسرار شنیدی، بی‌خود شد و آن‌همه فتنه‌ها ظاهر شد» (مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۷۲۸).

مولانا از زبان آن پهلوان، حضرت علی (ع) را مظهر انسان کامل، آگاه بر اسرار الهی و افعال الهی می‌داند و معتقد است، حضرت علی (ع) از اسرار الهی آگاه است:

بازگو دانم که این اسرار هوست زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۱۷۶)

در این بیت مراد از بی شمشیر کشتن، یعنی همان تأثیر روحی که جان را شیفته او می‌کند و این کار خدا است.

شمس سبب دلاوری‌ها و شجاعت‌های حضرت علی (ع) در این می‌داند که سخنان بی‌مزه پیامبر، یعنی سخنانی که اندکی از اسرار الهی را فاش می‌کرد، عامل اصلی شجاعت آن حضرت شده بود. «الا از این بی‌مزگی و ازین (بی) مزه گفتن او، صد هزار مزه‌ها می‌یابند و بامزه می‌شوند. صدیق مست می‌شود و علی در معرض تیغ تیز درمی‌آید، ازین بی‌مزگی او تا چندان قوت گیرند و پرورده می‌شوند» (شمس، ۱۳۶۹: ۷۰۵).

شمس تبریزی عامل اصلی شجاعت حضرت علی (ع) را شنیدن سخنان گهربار ایشان می‌داند و می‌گوید با شنیدن این سخنان، مست گردیدم و پی به اسرار و رموز آن بردم و همچنین در جایی دیگر از مقالات دلیل رشادت‌های حضرت را اتصال وجود ایشان به وجود پیامبر (ص) می‌داند:

«چون علی از نبی دلیر شدم همچو خصم ز خاک سیر شدم
از اتصال هر ستاره به برجی، چیزی تولید می‌کند. چنانکه از اتصال مرد به زن، جامه به تن، گرمی تولید می‌کند» (همان: ۹۱۹)؛ اما مولانا حضرت علی (ع) را شیر حقی می‌داند که وجودش عاری از هرگونه دغل است:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان، منزه از دغل
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۱۷۵)

در بیت فوق، مولانا به سه صفت بارز حضرت علی (ع) اشاره کرده است. علی (ع) آموزگار اخلاص و از مخلصین است و ره یافته کوی دوست است و به خاطر توفیق در این راه است که

شیر حق (حضرت علی)، بزرگ‌ترین حافظ دین خدا و ارزش‌های الهی گردیده و از هر عیب و نقص و مرگ و حيله‌ای به دور می‌باشد. شیر خدا یکی از القاب بی‌نظیر حضرت علی (ع) است که پیامبر به ایشان اعطا فرموده و نماد شجاعت و دلیری است. از هر بدی، منزّه است؛ که این امر بیانگر پاک و معصوم بودن حضرت علی (ع) است؛ زیرا ایشان پیشوای کاملی است که از هرگونه نیرنگ و حيله به دور می‌باشد.

شیرِ حقَم، نیستم شیرِ هوا فعلِ من، بر دینِ من، باشد گواه
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۱۷۸)

مراد مولانا از بیت فوق این است که ما انسان‌ها هرچه می‌کنیم از فعل حق است. مولانا همه ستایشی را که در دل نسبت به مولا علی (ع) دارد، در این ابیات از زبان خود او نقل و در ضمن آن، اعتقاد به فاعلیت مطلق پروردگار را نیز بیان می‌کند. مولانا مردانگی و دلاوری حضرت علی (ع) را به خاطر منش پهلوانی و بازوی آن حضرت می‌داند و می‌گوید، این توانایی و قدرت به خاطر داشتن ذوالفقار نمی‌باشد.

از علی می‌راث داری ذوالفقار بازوی شیرِ خدا هستت بیار
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۵: ۱۲۳)

جان کلام مولانا این است که رسیدن به پایه کاملان و واصلان با دلیل و برهان و ابزار ظاهری و مادی صورت نمی‌گیرد و مثل این است که کسی بدون زور بازوی مولا علی (ع)، شمشیر علی (ع) را به دست گیرد. مولانا در جای دیگر، حضرت علی (ع) را به باز عرش، همانند کرده است که بر بالای افلاک پرواز دارد و شکار او، اسرار غیب است به‌گونه‌ای که بی‌واسطه، اسرار الهی را از حق می‌آموزد:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
(مولانا، ۱۳۶۷، د: ۱: ۱۷۶)

در این بیت، جمله عقل و دیده‌ای، یعنی وجود تو یک وجود مادی نیست، عقلی است که به عقل کل پیوسته و به دیدن و ادراک مستقیم عالم غیب قادر است.

بازگو ای باز پر افروخته باشه و با ساعدش آموخته
(همان: ۱۷۸)

مولانا حضرت علی (ع) را به بازی تشبیه می‌کند که پرهایش از تابش نور حق، افروخته و

درخشان شده و جایش در نزد پادشاه حقیقی جهان است.

عبدالحسین زرین کوب در کتاب «با کاروان حله» می نویسد: «درباره امام علی بن ابی طالب - علیه السلام - که مولانا وی را شیر حق می خواند و در میان مجاهده با نفس هم مثل مجاهده با خصم، پهلوانی پر دل و خالی از دغل می یابد. آنچه در مثنوی می آید، حاکی از ذوق تولّایی مخلصانه است که هرچند با اعتقادات شیعی تفاوت دارد، نهایت حدّ اخلاص و تکریم گوینده را در حق پیشوای متقیان نشان می دهد» (زرین کوب، ۱۳۷۰: ۱۲۴).

حضرت فاطمه (س)

در هیچ کدام از آثار مولانا ذکری از حضرت فاطمه (س)، نشده و فقط یکبار در دفتر اول مثنوی واژه فاطمه به کار رفته است و مولانا متذکر شده است که اگر مردم نام دختران و زنانشان را فاطمه بگذارند؛ خوشحال می شوند؛ ولی اگر مردی را فاطمه صدا بزنی، این نوعی بی ادبی محسوب می شود و حتی ممکن است با تو برخورد کنند:

بی ادب گفتن سخن با خاص حق	دل بمیرانند، سبیه دارد ورق
گر تو مردی را بخوانی: فاطمه	گر چه یک جنس اند مرد و زن همه
قصد خون تو کند تا ممکن است	گر چه خوش خو و حلیم و ساکن است
فاطمه، مدح است در حق زنان	مرد را گویی، بود زخم سنان

(مولانا، ۱۳۶۷، ۱: ۱۷۸)

کریم زمانی در شرح این بیت متذکر گردیده که علت خوشحال شدن زنان از داشتن این نام به این دلیل است که: «نام دخت گرامی رسول الله (ص)، فاطمه بوده است» (زمانی، ۱۳۹۲: ۴۴۱). البته؛ از سیاق سخن و ابیات قبل و بعد آن مشخص است که واژه فاطمه نه به حضرت فاطمه (س) بلکه به اسم مطلق زن اطلاق می شود. در مثنوی در مورد آن حضرت، سخنی گفته نشده است؛ اما چون از میان نام های بسیار و گوناگون زنان، نام «فاطمه» را آورده اند به این موضوع اشاره شد.

«ولی شمس تبریزی برخلاف مولانا، حضرت فاطمه (س) را زاهد معرفی کرده و بیان می کند که عارف نیست و اگر از پیامبر راجع به دوزخ می پرسد به خاطر زهد و ورع آن حضرت (س) است و هم چنین می گوید که آن بزرگوار دائم از دوزخ می پرسیدند. در بیان شمس نوعی نگرش منفی وجود دارد: «پیغمبر از معراج آمده بود، هرکسی از آنچه در آن بود سؤال می کرد، یکی

دیدار، یکی صفت بهشت، فاطمه - رضی الله عنها- گفت من ندانم، من خوفی دارم، صفت دوزخ بکن» (شمس، ۱۳۶۹: ۴۶۵).

یا درجایی دیگر می‌گوید این مردمان را سخن نجات خوش نمی‌آید که بلافاصله به این اشاره می‌کند که بانوی دو عالم از دوزخ می‌پرسد: «این مردمان را سخن نجات خوش نمی‌آید، سخن دوزخ خوش می‌آید، سخنی که در آن نجات ایشان است خوش نمی‌آید. نجات در راستی. دوزخ را چنان بیفشانیم که از بیم بمیرد. فاطمه چنین پرسید: خدا تو را سلام می‌کند و می‌پرسد و می‌گوید، چونی از رنج بنده ما؟ آلا تو چه می‌گوئی» (همان: ۹۴۳).

شمس در حالی که مقام زاهد را از مقام عارف پایین‌تر می‌داند، حضرت فاطمه (س) را زاهده‌ای می‌داند که پیوسته سخن از دوزخ می‌گوید:

«مردم را سخن نجات خوش نمی‌آید، سخن دوزخیان خوش می‌آید، سخنی که در آن نجات باشد آن راستی است. لاجرم ما نیز دوزخ را چنان بتفسانیم که بمیرد از بیم. فاطمه -رضی الله عنها- عارفه نبود، زاهده بود. پیوسته از پیغمبر حکایت دوزخ پرسیدی» (همان: ۱۴۹).

شمس معتقد است که از زن، شیخی هرگز نمی‌آید و اگر زن، شیخی می‌کرد، ولو حضرت فاطمه (س) یا عایشه، او نسبت به پیامبر بی‌اعتقاد می‌شد: «از زن، شیخی نه آید. گفت: آری، سرد می‌آید. گفت که مفهوم نشد. این سرد آید این باشد که از او این کار آید؛ الا از مرد خوش‌تر آید. الا خود هیچ از او نیاید، نه سرد نه گرم. اگر فاطمه یا عایشه شیخی کردند، من از رسول -علیه‌السلام- بی‌اعتقاد شدمی. الا نکردند. اگر خدای تعالی زنی را در بگشاید، همچنان خاموش و مستور بود. زن را همان پس‌کار و دوک خود!» (همان: ۱۵۱).

نتیجه‌گیری

یکی از پیامدهای عمده ملاقات شمس با مولانا، تأثیر عمیقی است که این دو بر سرنوشت، اندیشه، افکار و زندگی یکدیگر گذاشتند. رابطه عاشقانه و دوستانه این دو با همه تضادها و تفاوت‌هایی که داشتند، بیانگر آن است که وجود اختلافات فرهنگی، اجتماعی و اعتقادی در بین مردم، هرگز نمی‌تواند مانع سعادت و خوشبختی انسان‌ها گردد؛ بلکه افراد آگاهی همچون مولانا، با تحمل سخنی‌ها و مشکلات راه، توانستند با هدایت و راهنمایی انسان کامل و پیر راه دان به وصال راه یابند. با بررسی آثار و اندیشه‌های شمس تبریزی و مولانا این مطلب دریافت می‌شود که مولانا در هنگام سرودن مثنوی، علاوه بر تأثیر گرفتن از مفاهیم مقالات شمس،

به ظاهر سخنان و الفاظ آن نیز توجه بسیار داشته است. این نکته قابل ذکر است که اگرچه شباهت‌های زیادی بین مفاهیم مقالات و مثنوی وجود دارد، اما در دیگر حوزه‌ها هم، تفاوت-های زیادی بین آن‌ها به چشم می‌خورد. با بررسی آثار مولانا و شمس این نتیجه حاصل گردید که مولانا در سراسر مثنوی و همچنین در کتاب فیه‌مافیه به زندگی و داستان پیامبران پرداخته است تا از طریق داستان، علاوه بر جذب مخاطب و ایجاد رضایت و خرسندی به اندرز و نصیحت بپردازد و دشواری‌های راه سلوک را برای کسانی که بی‌واسطه، توان درک و فهم این مراحل و مراتب را ندارد در قالب داستان، آسان و قابل فهم گرداند. شمس تبریزی هم بر اساس آرا و اندیشه‌های خاص خود به داستان پیامبران در گفتارش پرداخته است؛ اما چون هدف او آموزش و نصیحت نمی‌باشد، مانند مولانا به داستان‌پردازی و گاهی اوقات به نتیجه-گیری هم چندان توجهی ندارد و در داستان پیامبران، بسیاری از اوقات به یک یا حداکثر دو رویداد در زندگی آن‌ها توجه کرده است. اختلاف مولانا با شمس در خصوص جایگاه انبیا و بزرگان دین از این قرار است:

در رابطه با حضرت نوح، مولانا بیشتر به کنعان، پسر نافرمان نوح (ع) توجه نموده در حالی که شمس در مقالات به بهترین فرزندان نوح، اشاره کرده است.

مولانا حضرت موسی را، همچون مریدی می‌داند که در لطف و عنایت پروردگار، رشد و نمو یافته و مانند یک شیخ کامل است. مولانا در داستان کشتن مرد قبطی توسط حضرت موسی (ع) می‌گوید، موسی (ع) در جواب فرعون گفت که من به امر پروردگار او را کشتم؛ ولی شمس می‌گوید: اگر موسی (ع)، یک مشت بر قبطی زد و او را نابود کرد به دلیل گرمی‌ای بود که در درونش حادث شده بود. مولانا برتری مقام پیامبر (ص) را بر موسی (ع) در این می‌داند که؛ حضرت موسی (ع)، ابتدا با خداوند، گفت و شنود داشت، بعد طلب دیدار با او کرد؛ اما پیامبر (ص) در همان مرحله اول به دیدار پروردگار نائل شد؛ ولی شمس می‌گوید که موسی دوبار خداوند (بنده خدا) را دید؛ ولی تشخیص نداد و باز طلب رؤیت کرد.

مولانا در مثنوی سخن گفتن حضرت عیسی (ع) را به دلیل نیاز حضرت مریم می‌داند؛ و حضرت عیسی سخن می‌گوید تا پاکدامنی مادرش را اثبات کند؛ ولی شمس می‌گوید سخن گفتن حضرت عیسی (ع) در گهواره به اراده حق تعالی بود.

اختلاف نظر مولانا با شمس در رابطه با پیامبر (ص) در این است که «مولانا در خصوص عصمت بودن پیامبران، می‌گوید، پیامبر هم ممکن است که معصیت کند، هرچند، معصیت پیامبر (ص) به امر و اراده‌ی خداوند است؛ ولی شمس در مقالات به نفی خودپرستی پرداخته و بر این باور است که عامل غرور و خودپرستی می‌تواند فرد را از رسیدن به تعالی و جایگاهی والا بازدارد و می‌گوید، بعد از نزول آیه «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ...»، یک غرور و انانیتی در وجود مبارک پیامبر (ص) پدید آمد.

مولانا حضرت علی (ع) را در مروّت و مردانگی به شیر ربانی و ابر موسی (ع) همانند کرده است و مردانگی و جوانمردی آن حضرت را در مروّت می‌ستاید: ولی موقعی که از شمس در مورد فتوّت و جوانمردی حضرت علی (ع) می‌پرسند، سکوت اختیار کرده و چیزی نمی‌گوید. مولانا در هیچ‌کدام از آثارش، ذکری از حضرت فاطمه (س)، نکرده ولی شمس تبریزی برخلاف مولانا، حضرت فاطمه (س) را زاهد معرفی کرده است.

منابع

کتاب‌ها

تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹) *مقالات*، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.

دیلمی، حسن بن محمد (۱۳۷۷) *ترجمه‌ی ارشادالقلوب*، ترجمه‌ی عبدالحسین رضایی، تهران: اسلامیه.

زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸) *بحر در کوزه*، تهران: علمی.

زمانی، کریم (۱۳۹۲) *شرح جامع مثنوی*، تهران: اطلاعات.

شمیسا، سیروس (۱۳۷۸) *گزیده‌ی غزلیات شمس*، تهران: دادار.

شمیسا، سیروس (۱۳۸۵) *فرهنگ تلمیحات*، تهران: میترا.

طبری، محمدبن جریر (۱۳۶۷)، *ترجمه‌ی تفسیر طبری*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران: طوس.

فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۴) *مآخذ و قصص مثنوی*، تهران: امیرکبیر.

کفافی، محمد عبدالسلام (۱۳۸۹) *ادبیات تطبیقی*، ترجمه‌ی سید حسین سیدی، مشهد: به نشر.

مولانا، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۷) *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، تهران: فردوس.

مولانا، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۱) *فیه مافیه*، تصحیح زینب یزدانی، تهران: فردوس.

مقالات

ایرانی، محمدمراد. (۱۳۸۹). شکل دگر خندیدن : طنّازی‌های شمس و مولانا در مقالات. *زبان و ادب فارسی*، ۱(۲)، ۱-۲۸. doi: 20.1001.1.2008899.1389.1.2.1.2

روحانی، رضا، و صدیقی، کبری. (۱۳۹۶). تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی در زندگی فردی و سلوکی. *پژوهش‌های ادب عرفانی*، ۱۱(۲)، ۵۵-۷۴. doi: 10.22108/jppl.2017.83068.0

صدیقی، کبری، و روحانی، رضا. (۱۳۹۴). اختلافات شمس با مولوی در آراء، اندیشه‌ها و داوری‌ها. *مطالعات عرفانی*، ۱۱(۱)، ۹۵-۱۲۲.

وزیری، افشین، و موذنی، علی محمد. (۱۴۰۰). بررسی و مقایسه تصاویر آتش در ادبیات حماسی و عرفانی با تأکید بر شاهنامه فردوسی و اشعار مولانا. *تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)*، ۱۳(۵۰)، ۲۴۷-۲۷۱. doi: 10.30495/dk.2021.688641

پایان‌نامه

صدیقی ترکمپور، کبری (۱۳۹۳) *بررسی و تحلیل تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولانا*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی رضا روحانی، دانشگاه کاشان.

References

Books

- Dailami, Hassan Ibn Mohammad (1998) *Translation of Ershad al-Qulub*, Trans. Abdolhossein Rezaei, Tehran: Islamieh. [In Persian]
- Forouzanfar, Badi'at al-Zaman (2005) *References and stories of Masnavi*, Tehran: Amirkabir. [In Persian]
- Kafafi, Mohammad Abdolsalam (2010) *Comparative Literature*, Trans. Seyed Hossein Seyed, Mashhad: published. [In Persian]
- Maulana, Jalaluddin Mohammad (1989) *Masnavi Manavi*, edited by Nicholson, Tehran: Ferdows. [In Persian]
- Maulana, Jalaluddin Mohammad (2002) *Fih Mafia*, edited by Zeinab Yazdani, Tehran: Ferdows. [In Persian]
- Mohammad Ibn Jarir (1988) *translated by Tafsir Tabari*, by Habib Yaghmaei, Tehran: Tus. [In Persian]
- Shamisa, Sirius (2000) *Selection of Shams lyric poems*, Tehran: Dadar. [In Persian]
- Shamisa, Sirius (2006) *Farhang Talmihahat*, Tehran: Mitra. Tabari. [In Persian]
- Shamsuddin Mohammad Tabrizi (1990) *Articles*, correction and suspension by Mohammad Ali Movahed, Tehran: Kharazmi. [In Persian]
- Zamani, Karim (2013) *Comprehensive description of Masnavi*, Tehran: Information. [In Persian]
- Zarrinkoob, Abdolhossein (1999) *The Sea in the Pit*, Tehran: Scientific. [In Persian]

Articles

Irani, M. M. (2010). To Laugh in Other Method: Shams and Maulânâ's Ironic Narratives in Maghâlât (Essays). *Persian Language and Literature*, 1(2), 1-28. [In Persian]

Ruhani, R., & Sedighi, K. (2017). Shams and Rumi Differences and Contrasts in Personal Life and Behavior. *Research on Mystical Literature*, 11(2), 55-74. doi: 10.22108/jpll.2017.83068.0. [In Persian]

Siddiqui, K., & Rouhani, R (2015). Disagreement between Shams & Rumi in Opinions, Ideas and Judgments. *Mystical Studies*, 11(1), 95-122. [In Persian]

vaziri, A., & moazzeni, A. M. (2021). Study and comparison of images of fire in epic and mystical literature with emphasis on Ferdowsi Shahnameh and Rumi's poems. *Interpretation and Analysis of Persian Language and Literature Texts (Dehkhoda)*, 13(50), 247-271. doi: 10.30495/dk.2021.688641. [In Persian]

Thesis

Sedighi Turkmapour, Kobra (2014) *Study and analysis of differences and contradictions between Shams and Rumi*. Master's thesis, supervised by Reza Rouhani, Kashan University. [In Persian]



Interpretation and Analysis of Persian Language and Literature Texts (Dehkhoda)
Volume 15, Number 58, Winter2023, pp.303-328
Date of receipt: 24/5/2022, Date of acceptance: 6/7/2022
(Research Article)

DOI: [10.30495/dk.2022.1959439.2512](https://doi.org/10.30495/dk.2022.1959439.2512)

Examining and Comparing the Special Views of Rumi and Shams Tabrizi about Divine prophets and Religious Leaders

Zahra Bayatiani¹, Dr. Hamid Reza Ardestani Rostami², Dr. Farzaneh Yousef
Ghanbari³, Dr. Nasrollah Emami⁴

۳۲۸

Abstract

Referring to the stories of the prophets is one of the motifs in most Persian literary texts which is mentioned especially in mystical literature. Molana and Shams Tabrizi are two great mystics of Persian literature who were influential on each other's thoughts and ideas, and by promoting their thoughts and ideas, they caused prosperity and richness of mystical literature. Researchers have conducted numerous studies on the similarities and points of commonality between these two mystics, but no independent research has been conducted on the place and position of the prophets in the thought of these two. In this essay, the authors have tried to deal with the contradictions and differences of the special viewpoints of Rumi and Shams Tabrizi about the prophets and religious elders in a descriptive-analytical way and with a library method. By examining the works of Rumi and Shams, it can be concluded that Rumi has discussed the lives and stories of the prophets throughout the *Masnavi* as well as in the *Fih Mafiyyah*, so that through the story, in addition to attracting the audience and creating satisfaction and happiness, he has addressed his advice and difficulties. To make the way of conduct easy and comprehensible for those who are not able to directly understand these stages and levels are transformed in the form of stories. Shams Tabrizi has discussed the story of the prophets in his speech based on his own opinions and thoughts; But because his aim is not to teach and advise, like Rumi, he does not pay much attention to storytelling and sometimes to conclusions, and in the stories of the prophets, many times he has paid attention to one or at most two events in the life of a prophet.

Keywords: Rumi, Shams, Prophets, Comparison, Position.

¹ . Ph.D. student, Department of Persian Language and Literature, Dezful Branch, Islamic Azad University, Dezful, Iran. bayatiani1349@yahoo.com

² . Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Dezful Branch, Islamic Azad University, Dezful, Iran. (Corresponding author) h_ardestanni_r@yahoo.com.

³ . Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Dezful Branch, Islamic Azad University, Dezful, Iran. ghanbari.1977@yahoo.com

⁴ . Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Dezful Branch, Islamic Azad University, Dezful, Iran. naseemami@yahoo.com